

متن پرسش

سلام: خسته نباشید استاد گرانقدر: زیارتتان قبول. نظرتان را راجع به این نامه عرفانی می خواستم بدانم. نامه آیت الله سعادت پرور (پهلوانی). به یکی از رفقای سلوکی. خواهشا پاسخ بفرمایید. چند ماهی است بنده می خواستم بفرستم نمی شد. یه بار هم اشتباه فرستادم فیلم تشییع جنازه ایشان بود. این نامه: محضر دوست عزیز قربان دل به هجران مبتلایت پروانه بیش از آن که بسوزندش خرمن هستی خویش بسوخت. دیشب مرا با پروانه دلسوخته و عاشق دلباخته، سخنانی به میان رفت. در من آتشی افروخت که هنوزم می سوزم. گاهی بر می خواست و به گرد خورشید رخسار محبوبش می گشت و گاهی از خود بی خود می شد و به زمین می افتاد. نظرش جز به روی معشوقش نبود و هر طرف او را می افکندم، باز به جانب محبوبش نظر داشت. مدتی در زیر چراغ، بیهوش می افتاد. چون به هوش می آمد، باز برمی خواست و به دور محبوبش پر و بال می زد. از او پرسیدم که: ای عاشق دلباخته جگرسوخته! چرا از دیروز که به پیش ما آمده ای تا به حال به کناری خزیده بودی و حال، چینی؟ گفت: جلوه معشوق ما را بر این داشت. پرسیدم: غرضت از این گردش به دور معشوقت چیست؟ گفت: دوست فنا می خواهد. پرسیدم: چرا یکباره خود را به آتش نمی افکنی؟ گفت: چه کنم؟ من او را برای خود می خواهم، نه خود را برای او! گفتم: این نه رسم عاشقی ست. گفت: چه کنم؟ پای بند زیبایی خودم و معشوق مرا به خود راه نداد. پرسیدم: چرا به زمین می افتی؟ گفت: ما را تاب دیدار او نیست. هر چند به دور وجودش می گردم و التماس می کنم، مرا از خود دور می کند و دستی به سینه ام می زند که برو! تو نامحرم این بزمی، خود خواهان را در این بزم راه نباشد. عشق از اول سرکش و خونی بود / پا گریزد هر که بیرونی بود پرسیدم: چه می شود که مدتی به زمین می افتی و حرکت نمی کنی؟ گفت: اگر چه من نامحرم هستم. لیک لن ترانیش هم به من لذت می بخشد، که مدتی از خود بی خود می شود. پرسیدم: چرا با این که تو را می راند دست از دامنش نمی کشی؟ گفت: آه! آه! که این نه رسم عاشقی ست پرسیدم: چرا سخن نمی گویی، همیشه روزها مهر سکوت به دهان زده به گوشه ای خزیده ای؟ گفت: آرزوی وصال یار ما را چنین و چنان کرد. گله از دوست بسی بی شرمی ست. دوست هجران ما خواهد. گفتم: درس عشقی به من بده. گفت: برو! از من چه می خواهی؟ این سخن با شمع گو که از سرشب تا به صبح به پای می ایستد و می سوزد و می گرید تا نابود گردد. عاشق سوخته دل تا به بیابان فنا نرود در حرم دل نشود خاص الخاص آن که جان داد به شمشیر تو جانانه شود / آنکه مست تو شود ساقی پیمانه شود // آنکه از عشق تو دیوانه نشد عاقل نیست / عاقل آن است که از عشق تو دیوانه شود // پاسی از شب نرفته بود که او را به

کناری نهادم. باز برگشت و دیده به محبوبش دوخت. پرسیدم: این چه حالت است؟ گفت: ما را انتظار دیدار دوست به این حال وا داشت. چون خورشید طالع گشت. او را به کناری یافتم باز هم به همان حالت؛ آرام و خاموش، به انتظار محبوب. یکی از دوستان به پیش من آمد. به او قصه شب گذشته را گفتم و او را به پیشش آوردم. پس از مدتی نظر کردم دیدم او را پامالش کرده اند. پر و بالش شکسته و بر بستر بیماریش افکندند. از پروانه پرسیدم: این چه حالت است که در تو می بینم؟ با صدای ضعیف گفت: ما را از در خود راندند و لگد قهر بر سرما زدند که برو! هر کس را بدین درگاه راه نباشد. مرا به حال او رأفت افتاد. عصر آن روز او را به کناری یافتم در حالی که بال و پری در او نمانده بود. چون دست به او زدم تنها خاکستری به دستم باقی ماند. عاشقان را سر شوریده به پیکر عجب است / دادن سر نه عجب داشتن سر عجب است.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: شرح این نوع گفتارها خود این گفتارها است بنابراین شرح آن را نیز باید شرح داد. بهتر آن است که به جای نظر به عبارات، دل را متوجه ی اشارات این کلمات بفرمایید. یعنی به جای آن که پای مطلب را بگیرید و پایین بکشید، دست به دامان آن بزنید و بالا بروید. موفق باشید